

تفسیر هایدگراز نقد عقل محض

مقایسه تفسیرهای آنتولوژیک با تفاسیر اپیستمولوژیک

بیژن عبدالکریمی

اشاره

آنچه پیش روی خوانندگان ارجمند است، متن سخنرانی بیژن عبدالکریمی استاد و محقق فلسفه با عنوان: مقایسه تفسیرهای آنتولوژیک (وجودشناختی) با تفاسیر اپیستمولوژیک (معرفت‌شناختی) از کانت است که در سال گذشته در محل مؤسسه معرفت و پژوهش ایراد شد.

مقدمه

عنوان سخن من مقایسه تفسیرهای آنتولوژیک (وجودشناختی) با تفاسیر اپیستمولوژیک (معرفت‌شناختی) از کانت است. کانت را بی‌تردید می‌شناسید. او از متفکران درجه اول و یکی از محورهای تاریخ فلسفه غرب است. تا جایی که می‌شود تاریخ فلسفه غرب را به پیشاکانتی و پساکانتی تقسیم کرد. با او چرخش عظیمی در تاریخ تفکر غرب شکل گرفت. بی‌تردید هایدگر هم نمی‌تواند با کانت بی‌نسبت باشد. بین این دو نسبت‌های مختلفی برقرار است. هایدگر به کانت توجه اساسی دارد. مهمترین اثر هایدگر وجود و زمان است. بعد از این اثر که مهم‌ترین اثر فلسفی قرن بیستم محسوب می‌شود، مهمترین آثار هایدگر در مورد کانت است؛ یعنی کانت و مسئله مابعدالطبیعه و تفسیر پدیدارشناسی نقد عقل محض کانت مستقیماً به کانت اختصاص یافته است. هایدگر آثار دیگری هم دارد که در بخش‌های متعددی از آن‌ها به کانت پرداخته است. مثل کتاب شیء چیست؟ و همچنین مسائل بنیادین پدیدارشناسی و مقاله سال ۱۹۶۳ هایدگر با عنوان: «نظریه کانت درباره وجود».

تفسیر متفاوت هایدگر از کانت

هایدگر با کانت دیالوگی برقرار می‌کند که این دیالوگ به الگویی بدل شده که هایدگر این کار را با متفکران دیگر هم تکرار می‌کند؛ مثل هگل و نیچه. به اعتقاد من بین هایدگر و نیچه نسبت مهمی برقرار است که علت آن زبان خاص و دشوار هایدگر است. گفته می‌شود زبان هایدگر دشوار است. یکی از نویسندگان دایرةالمعارف فلسفی در انگلیس می‌نویسد: «هایدگر آنچنان با کلمات بازی می‌کند که هگل باید در مقابل او لنگ بیندازد.» این طرز تفکر تا آنجا پیش می‌رود که در حلقه وین و چهره‌ای مثل کارناب، هایدگر را استهزا کرده، او را به شارلاتانیسم متهم کرده‌اند. کارناب از عبارت کتاب متافیزیک چیست؟ مثال می‌آورد که: «عدم چگونه می‌عدم؟ یا ذات چگونه می‌ذاتد؟» کارناب این عبارات را عبارات بی‌معنا می‌نامد. کارناب معتقد است هایدگر در پس این زبان بی‌معنا می‌کوشد بی‌فکری و بی‌بصیرتی فلسفه خود را پنهان نگه دارد، اما باید به هایدگر



حق داد که زبانش دشوار باشد. اساساً هر جا که زبان، زبان تکرار است، بی‌تردید تفکر نیز تفکر تقلید و تکرار است، اما آن‌جا که تفکر می‌کوشد به اصالت دست پیدا کند، بی‌تردید تفکر اصیل نیازمند زبان اصیل است. به قول شمس: «زبان دیگر باید».

بی‌تردید هایدگر متفکری اصیل است که سرتاسر تاریخ متافیزیک ۲۵۰۰ ساله را مورد تأمل قرار داده و حتی از پایان این سنت سخن به میان آورده است. بی‌شک متفکری که می‌کوشد تمام سنت متافیزیک را مورد تأمل قرار دهد، نیازمند زبانی مستقل از زبان متافیزیک است. همه ما با زبان متافیزیک مأنوسیم، زیرا در عالم متافیزیک زندگی می‌کنیم و با نحوه‌های دیگر اندیشیدن بیگانه شده‌ایم. حال متفکری که خواهان گذر از متافیزیک است، نیازمند زبانی است غیرمتافیزیکی برای گذار از آن. به این دلیل این زبان غریب به نظر می‌آید. برای عده‌ای که نحوه دیگری برای تفکر غیر از نوع متافیزیکی آن قائل نیستند، این زبان اساساً یاه و بی‌معناست. دشواری زبان هایدگر ناشی از یک مسئله فکری و فلسفی است که نباید سهل و ساده از آن گذر کرد. به عنوان یک دانشجوی فلسفه نباید با استهزا یا این زبان برخورد کرد.

دشواری زبان هایدگر ناشی از یک مسئله فکری است که اگر بتوانیم، در ادامه اشاره خواهیم کرد که این مسئله فکری تا چه حد از فهم ما از انسان، جهان و فهم ما از نسبت انسان با جهان و با فهم ما از حقیقت و اساساً با زندگی و تقدیر و سرنوشت ما ارتباط دارد.

از این رو، درباره زبان هایدگر به سهولت قضاوت نکنید و محلی از تأمل برای آن باقی بگذارید. به باور من اگر بخواهیم زبان دشوار هایدگر را به زبان مأنوس‌تری ترجمه کنیم، یکی اصطلاحات و زبان هوسرل پدیدارشناس است و دیگری زبان فلسفه استعلایی کانت.

ما می‌توانیم تفکر غیر متافیزیکی هایدگر را تا حدودی به زبان متافیزیکی ترجمه کنیم (نزدیک کنیم)، اما التفات دارید که این به این معنا نیست که هایدگر یک متفکر هوسرلی یا کانتی است. هایدگر با هوسرل شروع کرد و آنچه که او از پدیدارشناسی می‌فهمد به هیچ وجه با آنچه که هوسرل به عنوان پدیدارشناسی عرضه می‌کند، قابل مقایسه نیست. هایدگر در پدیدارشناسی تحولی ایجاد می‌کند که چهره بزرگی چون هوسرل از فهم آن عاجز می‌ماند و به اختلاف و جدایی بین این دو می‌انجامد. مرادم از بیان این مطالب و بیان کردن نسبت هایدگر و کانت توضیح این نکته است که یکی از این نسبت‌ها، نسبت زبانی است؛ یعنی اینکه می‌توانیم تفکر هایدگر را با تعبیر و اصطلاحات فلسفه استعلایی بیان کنیم. نکته دیگر، بین این دو نسبتی متقابل وجود دارد. بی‌تردید اگر نقد عقل محض کانت نوشته نشده بود، کتابی مثل وجود و زمان شکل نمی‌گرفت. کانت با کتاب نقد عقل محض و انقلاب کپرنیکی خودش، بصیرتی مهم برای ما فراهم کرد. او نشان داد که چگونه سوژه و اُبژه در هم تنیده‌اند. چگونه سوژه، یعنی انسان، در قوام‌بخشی به اُبژه یعنی جهان و شیء دخیل است. چطور او با زمان و مکان، یعنی با صور ماتقدم شعور و با مقولات فاهمه، یعنی آنچه که متعلق به انسان است، اُبژه را قوام می‌بخشد و ما اُبژه و جهان مستقل از انسان نداریم. ما حاصل انقلاب کپرنیکی کانت این است: ما نمی‌توانیم از جهان فی‌نفسه صحبت کنیم. جهان اگر جهان است برای انسان است. انسان در قوام‌بخشی به جهان نقش دارد. همین امر را نیز هایدگر در وجود و زمان به تعبیر دیگری (بینش کانتی) تکرار می‌کند که چگونه «دازاین»، یعنی انسان با عالم و جهان درهم تنیده است و عالم هیچ‌گاه مستقل از انسان نیست و دازاین یا انسان نیز هیچ موقع مستقل از جهان نیست.

از سوی دیگر انقلاب کپرنیکی کانت و بصیرت بنیادینی که در کتاب نقد عقل محض نهفته است با هایدگر به نهایی‌ترین مرزهای خود می‌رسد. انقلاب کانت به اعتبار خاصی، یعنی به اعتبار درهم تنیدگی انسان و جهان، در واقع با هایدگر به نقطه اوج خود می‌رسد. هایدگر در وجود و زمان تبعات و پیامدهای انقلاب کانت را نشان می‌دهد، اما در مورد اهمیت تفسیر هایدگر از کانت باید گفت: هر متفکر بزرگ در دل خود پتانسیل‌های نهفته زیادی دارد. لذا متفکران بزرگ مورد تفسیرهای متعدد قرار گرفته‌اند. کانت هم چنین است. بعد از او تفسیرهای متعددی از او شکل گرفت. تفسیرهای روان‌شناختی قرن ۱۹ از او که می‌کوشیدند



صور شهود و امور ماتقدم را به منزله امور روانی تلقی کنند، تفسیرهای ایده‌آلیست‌هایی چون فیشته، شلینگ و هگل، تفسیرهایی در حوزه منطق و اخلاق، تفسیر متفکری چون یاسپرس؛ اما تفسیری که در دوران ما بیش از همه رایج شده است، تفسیرهای پوزیتیویستی یا نئوپوزیتیویستی‌اند که خواهان بیان این مطلبند: کانت در پی زدن زیرآب فلسفه، و تثبیت مبانی علم جدید است.

به‌خصوص در حوزه‌هایی چون حلقه وین و تفسیرهایی چون کارناپ و کاسیرر یا دیگران. آنچه که امروز به عنوان کانت در همه دانشگاه‌های جهان تدریس می‌شود، بیشتر تفسیرهای نئوپوزیتیویستی است. یاسپرس جمله‌ای در مورد کانت دارد. می‌گوید: «کانت در مقامی قرار دارد که هیچ‌یک از مفسران او را نمی‌توان هم‌شأنش قرار داد.» در واقع، هر شرحی از کانت در مرتبه و درجه مادون متن تفسیر قرار گرفته است. این حرفی قابل قبول است، زیرا هیچ‌یک از متفکرانی که به شرح ارسطو پرداخته‌اند شأن او را نداشته‌اند. اما من در مورد تفسیر کانت یک استثنا قائل می‌شوم. شاید بشود گفت هایدگر یگانه متفکری است که تفسیر او از کانت صرفاً یک تفسیر و شرح از یک فیلسوف درجه یک نیست، بلکه شرح و تفسیر هایدگر از کانت، خود از متون کلاسیک و آثار باقی تاریخ تفکر غرب است. نباید کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه و تفسیر پدیدارشناختی از نقد عقل محض را صرف یک شرح و تفسیر ساده از کانت تلقی کرد. تفسیر هایدگر ویژگی دیگری دارد. اکثر قریب به اتفاق تفسیرهایی که از کانت صورت گرفته تفسیرهای اپیستمولوژیک است. به این معنا که کتاب نقد عقل محض کانت را مهمترین کتاب معرفت‌شناسی تاریخ تفکر غرب یا لاقلاً تاریخ تفکر دوره جدید تلقی کرده‌اند و معتقدند مهمترین مسئله این کتاب تعیین حدود و ثغور معرفت است. اما هایدگر تفسیری کاملاً مغایر از این کتاب ارائه می‌دهد. او معتقد است نقد عقل محض مهمترین کتاب آنتولوژیک دوره جدید است. او معتقد است کانت در این کتاب به مباحث معرفت‌شناختی توجه نداشته و اگر داشته نقشی فرعی داشته است. او وجودشناسی را در کانت مقدم بر معرفت‌شناختی می‌داند. نکته دیگر این که: مطابق اکثر قریب به اتفاق تفسیرها که معتقدند کانت در کتاب نقد عقل محض می‌کوشد جهت‌گیری ضد متافیزیکی داشته باشد، (نشان دهد متافیزیک امکان‌پذیر نیست) هایدگر از همین متن تفسیری ارائه می‌کند که گویی کانت خواستار پی‌ریزی بنیادی برای متافیزیک است. یعنی هایدگر تفسیری مغایر تفسیرهای رایج ارائه می‌دهد. اگر شما با هایدگر آشنا باشید، وجود و زمان را خوانده باشید، قطعاً پاره‌ای از مشخصات خطوط اصلی را مشاهده می‌کنید.

مسئله اول: هایدگر می‌کوشد به طرح دوباره مسئله وجود پردازد. آنچنان که همه عمر معنوی و فکری او حول مسئله وجود می‌چرخید. در واقع از نظر او پرسش از وجود بنیادی‌ترین پرسش است. نکته دوم: هایدگر در وجود و زمان خواهان ارائه یک سیستم آنتولوژیک نیست. او نمی‌خواهد وجودشناسی کند؛ بلکه به طرح آنتولوژی بنیادی می‌پردازد. کار او وجودشناسی نیست، بلکه کارش وجودشناسی بنیادی است. وجودشناسی بنیادی تأملی است در باب خود وجودشناسی. به عبارت دیگر به تفکری گفته می‌شود که نمی‌خواهد بگوید وجودشناسی چگونه است، بلکه به وجودشناسی وجودشناسی می‌پردازد؛ یعنی تأمل در باب نظام‌های آنتولوژیک. بی‌آن که قصد داشته باشد نظام جدیدی درباره فهم جهان ارائه دهد. بلکه می‌خواهد بگوید فهم ما از جهان چگونه صورت می‌گیرد یا نظام‌های آنتولوژیک چگونه می‌خواهند صورت گیرند. ایده دیگر هایدگر در وجود و زمان گذر از سوپژکتیویسم است. هایدگر تاریخ فلسفه غرب را مساوی با تاریخ سوپژکتیویسم می‌داند. سوپژکتیویسمی که در دل اندیشه سقراط، افلاطون و ارسطو مستتر بود و بذر آن کم‌کم رشد کرده به صورت درخت تنومندی در دل اندیشه دکارتی درآمد. نقطه اوج سوپژکتیویسم متافیزیک غربی دکارت بود و بعد از او همه ما اسیر سوپژکتیویسم دکارتی هستیم. یکی از ایده‌های اصلی هایدگر در وجود و زمان تخریب سوپژکتیویسم دکارتی و مبارزه با سوپژکتیویسمی است که در دل فلسفه مستتر بوده است. هایدگر با تصویر دکارتی از جهان و انسان به عنوان سوپژه مبارزه کرده و تصویر دکارتی از نظام و رابطه سوپژه و ابژه را تخریب می‌کند. او نشان می‌دهد رابطه مفهومی و علمی یگانه رابطه‌ای نیست که بین



انسان و جهان وجود دارد.

برخلاف تفکر دکارتی که استعلا (نسبت آدمی با وجود) یک مسئله است؛ برای دکارت بر اساس اصل کوژیتو وجود جهان یک مسئله شد. دکارت نمی‌توانست اثبات کند چرا جهان وجود دارد و این معضل کماکان در سنت دکارتی باقی ماند. البته این معضل برای کانت هم باقی ماند؛ تا جایی که در نقد عقل محض گفت: جای بسی ننگ و تأثر که خردمندترین انسان‌ها، یعنی فلاسفه هنوز نتوانسته‌اند دلیلی برای اثبات وجود جهان خارج اقامه کنند.

بعد از دکارت معضل «استعلا» یعنی رابطه انسان با جهان، این‌که چگونه وجود و جهان را می‌توان ثابت کرد، یک مسئله بود. هایدگر در کتاب وجود و زمان می‌کوشد به این امر پاسخ دهد؛ یعنی نشان دهد نه فقط رابطه انسان با جهان امکان‌پذیر است، بلکه این رابطه اجتناب‌ناپذیر است و اساساً وجود انسان چیزی نیست جز نسبت داشتن آدمی با وجود، هستی، عالم و جهان.

ایده دیگر هایدگر در وجود و زمان این است که انسان را نه بر اساس مقولات بلکه بر اساس زمان فهم کند. تا آنجا که بگوید انسان چیزی جز زمان نیست و زمان هم چیزی جز وجود انسان نیست. وقتی می‌گوییم زمان، یعنی انسان. هایدگر می‌کوشد «دازاین» را بر اساس زمان توضیح دهد.

ایده دیگری که هایدگر در وجود و زمان ارائه می‌دهد این است که: زمان چطور افقی را تشکیل می‌دهد که انسان می‌تواند با وجود ارتباط برقرار کند. وجود، خود را برای آدمی در افق زمان آشکار می‌کند. این موارد خطوط کلی بود که در کتاب وجود و زمان می‌توان تشخیص داد و به بحث امروز کمک می‌کند.

اگر کسی وجود و زمان را خواند و با هایدگر آشنا شد، حالا به سراغ تفسیر هایدگر از کانت می‌رود. وقتی کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه یا کتاب تفسیر پدیدارشناختی نقد عقل محض کانت را می‌خواند، به خطوط کلی تفسیر هایدگر از کانت توجه می‌کند.

هایدگر می‌خواهد بگوید «وجود» مهمترین وجه کتاب نقد عقل محض کانت است. به بیان دیگر مهمترین مسئله کانت وجودشناسی است. هایدگر معتقد است کانت نمی‌خواهد به وجودشناسی بپردازد، بلکه می‌خواهد به وجودشناسی بنیادین بپردازد. (فلسفه استعلایی یعنی همین) کانت گفت من متافیزیک نمی‌گویم. کانت به تأمل درباره فلسفه می‌پردازد. تأمل متافیزیکی در باب حقیقت و ماهیت خود متافیزیک. به این معنا، کانت هم در حال کارکردن بر روی آنتولوژی بنیادین است؛ البته از نظر هایدگر.

نکته دیگر این‌که در تفسیر هایدگر از کانت، هایدگر نشان می‌دهد کانت چگونه قصد دارد از سوپژکتیویسم دکارتی گذر کند. او می‌خواهد نسبت دیگری بین انسان و جهان برقرار کند. کانت همچنین می‌کوشد امکان استعلا را نشان دهد. همچنین کانت انسان را بر اساس زمان می‌فهمد. می‌دانید که صورت شهود برای کانت عبارتند از: زمان و مکان.

اما مکان به تدریج در دل زمان حذف می‌شود و زمان صورت کلی شهود است. کانت ابتدا می‌گوید ما دو صورت شهود داریم: زمان و مکان. بعد مکان در دل زمان حذف می‌شود. در واقع، هایدگر قصد دارد بگوید کانت انسان را بر اساس زمان می‌فهمد. همچنین هایدگر در تفسیر خودش می‌کوشد نشان دهد کانت چگونه زمان افقی را تشکیل می‌دهد تا وجود، خود را آشکار کند. کانت هم می‌داند که زمان شرط کلی هر نوع شهودی است. یکی از دشوارترین قسمت‌های کتاب نقد عقل محض، بحث شماتیسیم است. کانت در این بحث می‌کوشد نشان دهد چگونه مقولات با عنصر زمان پیوند دارند.

هایدگر معتقد است شاکله‌سازی (شماتیسیم) قلب کتاب نقد عقل محض است و بین این بحث (شاکله‌سازی) که بحث از رابطه زمان و مقولات است (مفاهیم آنتولوژیک و فهم وجود) با فهم وجود ارتباط وجود دارد. می‌دانید که وجود و زمان عنوان مهمترین کتاب هایدگر است. در واقع، بین کانت و هایدگر در بحث شاکله‌سازی تفارنی وجود دارد که اتفاقی نبوده و ناشی از سنت به هم پیوسته فکری است.

نکته دیگر این‌که هایدگر در شرح خود از نقد عقل محض کانت قصد دارد نشان دهد به اعتقاد کانت نیز

سنجش
خرد ناب

مواجهه انسان با وجود امری اجتناب‌ناپذیر است. این مشابهت و مقاربت به طور طبیعی این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کند که آیا هایدگر واقعاً کانت را تفسیر می‌کند یا حرف‌های خود را در دهان کانت می‌گذارد؟! آیا کانت واقعاً این حرف‌ها را می‌زند یا او خود را بازگو می‌کند؟ این سؤالی بود که در ذهن کاسیرر و بسیاری دیگر شکل گرفت. بحث از ارزش و اعتبار تفسیر هایدگر از کانت برای اول‌بار از کاسیرر آغاز شد. او در مقاله‌ای با عنوان: «درباره کانت و مسئله مابعدالطبیعه هایدگر» صراحتاً اعلام می‌کند که هایدگر در مقام یک غاصب با کانت برخورد کرده است نه یک مفسر. هایدگر در واقع می‌کوشد حرف‌هایی را که قبلاً در وجود و زمان زده بود به ذهن کانت حقه کند!

تفسیر او یک تفسیر به رأی است. از آن زمان بحث‌های متعددی درباره تفسیر هایدگر از کانت صورت گرفت. در چاپ بعدی که هایدگر از کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه صورت می‌دهد در مقدمه‌ای چند خطی اظهار می‌کند که: «تفسیر من از کانت بسیار خشونت‌آمیز به نظر می‌آید». این حرف او ادله خوبی به دست مخالفانش می‌دهد تا کتاب کانت و مسئله مابعدالطبیعه را مورد تردید قرار بدهند، اما هایدگر بسیار فکورانه و با یک جمله می‌کوشد بی‌آن که اسمی از کاسیرر ببرد به اشکال آن‌ها پاسخ دهد. جمله هایدگر این است: «اما باید مخالفان من بدانند که دیالوگ بین متفکران با تفسیرهای فیلولوژیک بسیار متفاوت است.»

هایدگر قصد دارد بگوید تفسیرهایی از قبیل تفسیرهای کاسیرر تفسیر نیستند بلکه نسخه‌شناسی (فیلولوژی) اند. نسخه‌شناسان در واقع در بررسی متون، پاره‌ای از جملات و اصطلاحات سخت را تفسیر و شرح می‌دهند. هایدگر معتقد است کار او برقراری دیالوگ با کانت است نه صرفاً یک تفسیر فیلولوژیک. در دیالوگ دو طرف دیالوگ صاحب موضع هستند. اگر من عبدالکریمی بخواهم شرحی بر ابن‌سینا بنویسم، این شرح چیزی بیش از نسخه‌شناسی نخواهد بود. چون من هم‌شأن ابن‌سینا نیستم، اما گاهی دو متفکر با هم وارد دیالوگ می‌شوند که هر دو صاحب موضع هستند. هایدگر به عنوان یک صاحب موضع با کانت وارد دیالوگ می‌شود. دیالوگ بین دو متفکر قابل قیاس با شرح‌های عادی نیست. شاید هیچ حادثه‌ای برای یک دانشجوی فلسفه شورانگیزتر از این نباشد که شاهد دیالوگ دو متفکر درجه یک باشد. شما در این دیالوگ بسیار چیزها می‌آموزید. اگر بتوانید شاهد این دیالوگ باشید و در مسیر آن قرار گیرید، می‌توانید وارد حوزه تفکر فلسفی شوید و از حوزه به قول یاسپرس حرف زدن درباره فلسفه و وراچی کردن درباره فلسفه و نقادی آن خارج شوید. فلسفه، تاریخ فلسفه نیست. شما در این دیالوگ وارد مسیر تفلسف می‌شوید. به طور خلاصه باید گفت که تفسیر هایدگر از کانت یک تفسیر متداول نیست. هایدگر حتی از امکان فهم بهتر صحبت می‌کند. او معتقد است ما می‌خواهیم کانت را بهتر از خودش بفهمیم. عبارتی که در آن جای مناقشه بسیاری است که آیا اساساً می‌توان متنی را بهتر از نویسنده‌اش فهمید یا نه؟

هایدگر در صدد است کانت را بهتر از خودش بفهمد؛ یعنی نتایج و لوازم اندیشه‌های کانت را ادامه دهد. هایدگر آنجایی که کانت متوقف شد و نتوانست بحث را ادامه دهد، خواهان ادامه بحث است. به هر حال یاسپرس معتقد بود هیچ‌کدام از شارحان کانت هم‌شأن او نبودند. ولی من معتقدم این سخن درباره هایدگر صادق نیست. به عنوان یک دانشجوی فلسفه که اکثر تفسیرهای هایدگر از کانت را دقیق و بارها مرور کرده‌ام، باید بگویم تفسیر هایدگر از کانت فوق‌العاده است، حتی به لحاظ فیلولوژیک، به لحاظ رجوع به متن. چطور حتی به رسم‌الخط کتاب‌های کانت توجه می‌کند که کدام کلمات را ایتالیک نوشته نه با حروف معمولی. توجه عجیبی که هایدگر به حروف اضافه در عبارات کتاب‌های کانت می‌کند که مثلاً می‌گوید این حروف اضافه در این جا بد ترجمه شده است و از دل آن چه نتایج فلسفی را پیش می‌کشد. از این جهت واقعاً حیرت‌انگیز است.

باید توجه داشت جنبه‌های متعارف و متضادی در وجود هایدگر جمع شده است. یکی از این وجوه، وجود یک نوع شور فلسفی، شور کر که‌گوری، اروس افلاطونی، در کنار یک نوع دقت نظر کانتی در اندیشه فلسفی اوست که هر دو با هم در کنار هم جمع‌اند.



متأسفانه در ایران آنچه که از هایدگر می‌شناسیم شور کرکه‌گوری او و بحث درباره وجود و تفسیر وجود به امر قدسی و جنبه‌های شورانگیز است، اما هایدگر به عنوان یک متفکر، جنبه‌های تحلیلی، پدیدارشناختی و دقت‌نظرهای فلسفی‌اش گاه تعجب برانگیز است و گاه احساس می‌کنیم که با فیلسوفی تحلیلی مواجه‌ایم که چنین تحلیل‌های اتمولوژیستی، تاریخی، واژه‌شناسانه و متنی ارائه می‌کند. با این مقدمات بحث را مطابق با عنوان پی‌می‌گیرم.

مقایسه بین تفسیرهای اپیستمولوژیک و تفسیرهای آنتولوژیک

قصد این سخنرانی مقایسه بین تفسیرهای اپیستمولوژیک و تفسیرهای آنتولوژیک است. مشخصاً این فقط هایدگر است که از کانت تفسیری آنتولوژیک به دست داده است. من فقط خطوط کلی را بیان کرده و بحث را در چهار محور بیان می‌کنم:

اول: کلیات؛

دوم: در بحث حسیات استعلایی این دو تفسیر چه اختلافاتی دارند؛

سوم: در بحث منطق استعلایی این دو تفسیر چه اختلافاتی دارند؛ و

چهارم: در حوزه خیال استعلایی چه تفاوتی بین این دو تفسیر دیده می‌شود.

تفاوت تفسیرهای آنتولوژیک با تفاسیر اپیستمولوژیک در کلیات

دلیل این تقسیم‌بندی این است که کانت برای معرفت دو منبع قایل بود: حس و فاهمه. کتاب کانت در این باره نیز به دو قسمت تقسیم می‌شود. (صرف‌نظر از مقدمه و مؤخره) در بخش اول با عنوان: حسیات استعلایی درباره صور استعلایی حس بحث می‌شود و بحث منطق استعلایی که بحث از صور فاهمه است. چون منبع معرفت دوتاست پس کتاب کانت هم دو بخش است: حسیات استعلایی و منطق استعلایی، اما کانت در مسیر پژوهش خود متوجه شد بین این دو منبع شکافی وجود دارد؛ یعنی یک طرف حس است و طرف دیگر فاهمه. لذا ناچار شد بین این دو پلی ایجاد کند. در این میان پای قوه سومی به نام خیال استعلایی به میان کشیده شد تا بین حس و فاهمه ایجاد ارتباط کند. لذا بحث من در بررسی تفاوت این دو تفسیر ناظر به این موارد است.

در کلیات، تفسیرهای اپیستمولوژیک معتقدند نقد عقل محض به منزله مهمترین اثر معرفت‌شناختی فلسفه دوره جدید است، اما هایدگر معتقد است نقد عقل محض مهم‌ترین اثر وجودشناختی دوره جدید است و مباحث معرفت‌شناسی در نقد عقل محض صرفاً جنبه فرعی و ثانوی دارد.

مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک هدف فلسفه استعلایی کانت نفی امکان ذاتی مابعدالطبیعه است؛ یعنی سؤال این است: آیا ما می‌توانیم فلسفه داشته باشیم؟ آیا می‌توانیم به سؤال‌های فلسفی جواب بدهیم. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک کانت می‌خواهد بگوید: نه. ولی حرف هایدگر این است که هدف اصلی فلسفه استعلایی کانت اثبات امکان ذاتی مابعدالطبیعه است. کانت می‌خواهد بگوید ما می‌توانیم به مسائل مابعدالطبیعه جواب بدهیم.

البته از نظر هایدگر، کانت در این راه شکست خورد و نتوانست آن را اثبات کند. نکته دیگر اینکه مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک هدف فلسفه استعلایی نفی فلسفه و تحکیم مبانی علم جدید است؛ یعنی قصد دارد نشان دهد علم نیوتونی موفق است. به بیان دیگر کانت می‌خواهد زیرآب فلسفه را بزند و به اثبات مبانی علم تجربی جدید بپردازد. هایدگر ولی معتقد است هدف کانت پی‌ریزی مبانی فلسفه (متافیزیک) است و نه مبانی علوم تجربی. اگر کانت به علم جدید توجه دارد، صرفاً به عنوان یک مسئله فرعی است.

تفسیرهای اپیستمولوژیک معتقدند کانت قصد دارد به اثبات عدم امکان ذاتی وجودشناسی بپردازد. به عبارت دیگر کانت می‌خواهد بگوید که ما نمی‌توانیم وجود را بشناسیم. هایدگر می‌گوید نه! کانت خواهان



تأسیس وجودشناسی بنیادین است. به عبارت دیگر کانت خود وجودشناسی را مورد تأمل قرار می‌دهد. مطابق تحلیل‌های اپیستمولوژیک اصلی‌ترین مسئله کتاب نقد عقل محض، معرفت‌شناسی و ارائه نظریه معرفت است. از نظر هایدگر به هیچ‌جه چنین نیست. بلکه مسئله اصلی کانت، شناخت ساختارهای وجودی و وجودشناختی انسان است. کانت می‌خواهد ساختارهای انسان را بشناسد. به این اعتبار که آیا انسان می‌تواند با وجود فی نفسه ارتباط داشته باشد یا نه؟ از نظر تفسیرهای رایج، (اپیستمولوژیک) فلسفه کانت فلسفه انتقادی است. به این معنا که با فلسفه کانت می‌شود همه فیلسوفان گذشته را مورد نقد قرار داد و کانت می‌کوشد مبانی این معرفت و حدود و ثغور مابعدالطبیعه را نشان دهد. از نظر هایدگر فلسفه کانت نمی‌تواند فلسفه انتقادی باشد. فلسفه کانت همه چیز را زیر سؤال می‌برد جز مبانی خودش را. از نظر هایدگر فلسفه کانت آئینه تمام‌نمای فلسفه جزمی دوران خودش است. کانت با این که ادعا می‌کند فلسفه نقدی بیان می‌کند، اما خود فلسفه او آئینه تمام‌نمای سنت متافیزیکی است که کانت در آن قرار دارد. در واقع خود فلسفه انتقادی، مبتنی بر مفروضات بسیار زیادی است که همه این مفروضات غیرانتقادی‌اند؛ به تعبیر دیگر فلسفه انتقادی، خود فلسفه غیر انتقادی است.

کانت فلسفه خود را استعلایی می‌نامد. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک کانت هر جا که می‌گوید استعلایی؛ یعنی اپیستمولوژیک و معرفت‌شناختی. از نظر هایدگر، کانت هر جا که می‌گوید استعلایی، منظورش وجودشناختی است. تفسیرهای اپیستمولوژیک بیشتر به ویرایش دوم این کتاب توجه دارند. اما تفسیر هایدگر بیشتر به ویرایش اول نقد عقل محض توجه دارد. این نکته بسیار مهمی است. می‌دانید که از کتاب نقد عقل محض دو ویرایش وجود دارد. قسمت عمده کتاب یکی است، اما کانت در مسیر پژوهش خود متوجه شد، باید پای قوه دیگری را به منزله پلی واسطه بین حس و فاهمه به میان بکشد. کانت در مقدمه نقد عقل محض می‌گوید: ما دو منبع شناسایی داریم، اما ممکن است این دو منبع یک ریشه مشترک داشته باشند؛ یعنی «قوه خیال».

قوه خیال در ویرایش اول این کتاب نقش عمده‌ای دارد، اما کانت در ویرایش دوم نقش قوه خیال را کم می‌کند و به جای آن نقش فاهمه را برجسته می‌کند. در واقع، این که شما به کدام ویرایش توجه داشته باشید باز صحبت از حقیقت انسان است. حقیقت انسان را باید در کجا جستجو کنیم. اگر شما به فاهمه، یعنی کارکرد منطقی ذهن توجه داشته باشید، به تعبیر ساده به علم حصولی توجه دارید، اما وقتی به قوه خیال توجه دارید، در واقع به معرفت حضوری و یک رابطه غیر سوژه و ابژه توجه دارید. کسانی که به قوه خیال توجه می‌کنند، در واقع به یک نوع حضور در جهان توجه دارند. آن‌هایی هم که به فاهمه توجه دارند در واقع به معرفت حصولی و رابطه سوژه و ابژه تأکید می‌ورزند و حقیقت انسان را در معرفت مفهومی و کارکردهای منطقی ذهن جستجو می‌کنند. به همین دلیل تکیه بر نسخه A یا B نقد عقل محض بحث حاشیه‌ای نیست.

به هر حال هایدگر به نسخه اول توجه دارد و معتقد است کانت در ویرایش اول در مورد اهمیت قوه خیال به بصیرت‌های بسیار با اهمیتی دست یافته بود، اما به دلیل سیطره‌ای که متافیزیک و منطق ارسطویی بر او داشت (زیرا قوه خیال در منطق ارسطویی تحقیر و عقل و فاهمه تمجید می‌شوند) کانت از بصیرت‌های اساسی که به دست آورده بود عقب‌نشینی کرد.

مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک، استعلا برای انسان امکان‌پذیر نیست. اما هایدگر در تفسیر آنتولوژیک خود قصد دارد بگوید حقیقت انسان چیزی جز استعلا نیست. وقتی می‌گوئیم استعلا، مقصود نسبت ما با وجود است. وجود هم وجود فی نفسه است و وجود فی نفسه هم چیزی نیست جز حقیقت بنیادین.

اگر بخواهیم بحث را ساده کنیم باید گفت: وقتی از نسبت آدمی با وجود و استعلا صحبت می‌کنیم؛ یعنی نسبت ما با حقیقت بنیادین. حقیقت بنیادین هم مطابق یک تفسیر رایج چیزی جز امر قدسی نیست (کانون معنابخش جهان و بنیاد جهان که به تعبیر تئولوژیک آن را خدا گویند). هایدگر از بیان این تعبیر تئولوژیک امتناع می‌کند و اسم خدا را نمی‌آورد و می‌گوید وجود فی نفسه.

از نظر هایدگر، وجود انسان چیزی نیست جز استعلا و آدمی با نسبت با حقیقت، وجود فی نفسه و امر قدسی تعریف می‌شود. در تفسیرهای اپیستمولوژیک، امر ماتقدم و عناصر ماتقدم تجربه؛ یعنی آن چیزی که مربوط به ساختار ذهن است. چیزی که تجربه را امکان‌پذیر می‌کند و تجربه هم نیست. از نظر هایدگر، آنچه که ماتقدم است یعنی دریافت پیشینی از وجود موجود؛ یعنی چیزی نیست که مربوط به ساختار ذهن من باشد، بلکه مربوط به دریافت من از وجود موجود است. در تفسیرهای اپیستمولوژیک گفته می‌شود که هر معرفت تجربی مبتنی بر ساختارها و امور ماتقدم است؛ یعنی زمان و مکان و مقولات. از نظر هایدگر، هر فهمی که ما از موجودات داریم، مبتنی است بر فهمی که از وجود داریم.

مطابق تفسیرهای رایج، مفهوم عقل محض در اصطلاح نقد عقل محض طین منفی و سلبی دارد؛ یعنی کانت وقتی می‌گوید نقد عقل محض، در واقع قصد دارد بگوید که عقل محض نمی‌تواند به معرفت برسد؛ یعنی در واقع می‌خواهد زیرآب فلسفه را بزند.

هایدگر می‌گوید به هیچ وجه! نقد عقل محض نه تنها طین منفی ندارد بلکه طین ایجابی دارد. عقل محض؛ یعنی همان قوه‌ای که ما به آن معرفت ماتقدم پیدا می‌کنیم (به دریافتی از وجود موجودات می‌رسیم).

برای تفسیرهای رایج یا اپیستمولوژیک نقد عقل محض طینی ضد مابعدالطبیعه دارد. گویی کانت می‌خواهد جلوی بلندپروازی‌های مابعدالطبیعه جزمی را بگیرد.

هایدگر معتقد است نقد عقل محض برای کانت؛ یعنی بررسی قوه‌ای که ما به واسطه آن به معرفت وجودشناختی دست پیدا می‌کنیم (یعنی به دریافتی پیشین از وجود موجودات دست پیدا می‌کنیم)؛ دریافتی پیشینی که شالوده هرگونه معرفت است؛ یعنی شالوه معرفت تجربی.

کانت می‌گوید مهمترین مسئله‌ای که در کتاب نقد عقل محض به آن می‌پردازد، احکام تألیفی ماتقدم است. او خود می‌گوید ۱۴ سال در مورد احکام تألیفی ماتقدم فکر کردم. در تفسیرهای رایج، احکام تألیفی ماتقدم یعنی احکام جزمی ماورالطبیعه رسمی؛ یعنی احکام ماورالطبیعه جزمی.

مطابق تفسیر آنتولوژیک (هایدگر) احکام تألیفی ماتقدم؛ یعنی معرفت وجودشناختی؛ یعنی معرفتی که هستی موجود را بیان می‌کند؛ معرفتی که مقدم بر تجربه است.

هایدگر می‌گوید درست است که مهم‌ترین مسئله کانت احکام تألیفی ماتقدم است، اما باید معنا شود که مراد از تألیف چیست؟ آنچه که ما از تألیف می‌فهمیم، عمدتاً تعریف موضوع و محمول است. مطابق تفسیر هایدگر، کانت تألیف را در چندین معنای گوناگون به کار می‌برد. تألیف مفهومی - محمولی در واقع یک گونه تألیف است، اما وقتی کانت از احکام تألیفی ماتقدم به عنوان بنیاد معرفت صحبت می‌کند، اینجا تألیف شکل دیگری

دارد. هایدگر از پنج نوع تألیف صحبت می‌کند. تألیفی که مورد نظر هایدگر است عبارتست از: نوعی تألیف حقیقی محض که بر تعریف مفهومی مقدم است. در واقع آنچه که کانت اسم آن را تألیف حقیقی می‌گذارد، آن چیزی است که هایدگر از آن به ترانسندنس یا استعلا تعبیر می‌کند که یکی از مشخصات اگزیستانسیل انسان است.

مطابق تفسیرهای رایج، تألیف محمولی، یعنی علم حصولی بنیاد معرفت است. مطابق تفسیر هایدگر این تألیف حقیقی محض، یعنی یک نوع حضور، بنیاد و شالوده معرفت است (یک نوع شهود و حضور نسبت به موجودات).



مطابق تفسیرهای رایج (اپیستمولوژیک) فهم وجود موجودات حاصل تجربه هستند، اما از نظر هایدگر فهم وجود موجودات، بنیاد معرفت تجربی‌اند و نه حاصل تجربه.

از نظر تفسیرهای رایج، استعلا (یعنی دست‌یابی به وجود موجود) امکان‌پذیر نیست، ولی از نظر هایدگر استعلا، اجتناب‌ناپذیر است. از نظر تفسیرهای رایج انقلاب کپرنیکی کانت به معنای عدم امکان دسترسی انسان به وجود اشیاء است؛ یعنی ما همواره به پدیدارها دسترسی داریم نه به وجود فی‌نفسه. هایدگر ولی معتقد است انقلاب کپرنیکی کانت برای نخستین‌بار به ما نشان می‌دهد که چگونه امکان دست‌یابی به خود اشیاء و شیء فی‌نفسه را داریم. مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک، انقلاب کپرنیکی کانت معنا و مفهوم سنتی حقیقت به منزله مطابقت را متزلزل می‌کند؛ یعنی در سنت متافیزیکی و مطابق تلقی ارسطو، حقیقت، یعنی مطابقت ذهن با عین و گفته می‌شود که با انقلاب کانت معنای حقیقت دگرگون شد. حقیقت دیگر مطابقت ذهن با عین نیست، بلکه مطابقت عین با ذهن است. هایدگر معتقد است که نه این‌گونه نیست.

کانت با انقلاب کپرنیکی‌اش معنا و مفهوم سنتی حقیقت را تأیید و تثبیت می‌کند. از نظر هایدگر فرقی نمی‌کند که بگوییم مطابقت ذهن با عین و چه بگوییم مطابقت عین با ذهن، هر دو مطابقت است، اما معنای انقلاب کپرنیکی کانت این است که او می‌خواهد بنیاد حقیقت را نشان دهد؛ یعنی مرحله مقدماتی‌تر از حقیقت را که امکان مطابقت را فراهم می‌کند نشان دهد. مطابق تفسیرهای رایج کانت خواهان تکیه بر معرفت تجربی است. مطابق تفسیر هایدگر، کانت خواهان تکیه بر حقیقت استعلایی است. حقیقت استعلایی؛ یعنی همان چیزی که متعلق تفکر مفهومی ما قرار نمی‌گیرد، بنیاد تجربه است، اما خود بی‌آن که تجربه بشود. بنیاد اُبژه شدن اُبژه است، بی‌آن که خود اُبژه شود. کانت نمی‌خواهد توجه ما را به علم معطوف کند. فلسفه استعلایی کانت؛ یعنی توجه دادن ما به حوزه‌ای از معرفت (یعنی استعلایی) که این معرفت استعلایی است. به این معنا که معرفت بنیاد تجربه است بی‌آن که تجربه‌پذیر باشد.

مطابق تفسیرهای رایج، کانت خواهان تکیه بر معرفت اُبژکتیو است. از نظر هایدگر کانت بر معرفت استعلایی تکیه می‌کند، نه بر معرفت اُبژکتیو؛ یعنی معرفت استعلایی که معرفت اُبژکتیو را امکان‌پذیر می‌سازد، اما خودش از سنخ معرفت اُبژکتیو نیست.

مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک از نظر کانت معرفت بشر پدیداری است. هایدگر هم البته می‌گوید معرفت بشر پدیداری است، اما آنچه که هایدگر پدیدار را تفسیر می‌کند با آنچه که دیگران تفسیر می‌کنند بسیار متفاوت است. در واقع پدیدار مطابق تفسیرهای اپیستمولوژیک در برابر شیء فی‌نفسه قرار دارد؛ یعنی یک نوع سندیت داریم. یک شیء فی‌نفسه داریم که ما به آن دسترسی نداریم و یک پدیدار.

اما مطابق تفسیر هایدگر، معرفت انسان پدیداری است و پدیدار با شیء فی‌نفسه وحدت دارد؛

یعنی پدیدار همان شیء فی‌نفسه است نه چیز دیگری. به تعبیر دیگر مطابق تفسیرهای رایج بر اساس انقلاب کپرنیکی، همواره حائل و مانعی وجود دارد که یک طرف دیوار شیء فی‌نفسه که ناشناخته است قرار دارد و به آن دسترسی نداریم، بلکه فقط به معرفت پدیداری (تجربی) دسترسی داریم. ولی از نظر هایدگر اساساً دیواری وجود ندارد. بین ذهن و جهان شفاف است و آن دیوار سیاهی که در تفسیرهای اپیستمولوژیک بین ذهن و جهان قرار داده شده، فرو می‌ریزد؛ یعنی رابطه انسان با جهان بر اساس نوعی شفافیت است.

تفسیرهای اپیستمولوژیک نقد عقل محض را بر اساس سوپوزکتیویسم دکارتی تفسیر می‌کنند؛ یعنی تلقی انسان به عنوان سوپوزه، تلقی شیء به عنوان اُبژه و رابطه انسان با جهان بر اساس رابطه ادراکی سوپوزه - اُبژه شکل می‌گیرد. اما تفسیر هایدگر از کانت بر تخریب سوپوزکتیویسم دکارتی مبتنی است. انسان بر خلاف تلقی دکارتی فقط ذهن و حیوان ناطق نیست. انسان چیزی بیش از ذهن است و رابطه انسان با جهان



فقط رابطه ادراکی نیست. بلکه نوعی حضور و شهود وجود دارد. به تعبیر دیگر، تفسیرهای ایپستمولوژیک از کانت تفسیرهای ذهن محوراند. اما هایدگر می‌کوشد چگالی بحث انسان - جهان و حقیقت را از سوژه به اُبژه منتقل کند. در حقیقت تفسیر هایدگر از نقد عقل محض تفسیری object center است نه تفسیری subject center. تا این‌جا به بحث کلیات پرداختم.

تفاوت تفسیرهای وجود شناختی با معرفت‌شناختی از کانت در حسیات استعلایی

گفتیم کتاب نقد عقل محض کانت دو قسمت دارد: «حسیات استعلایی» که درباره صورتی صحبت می‌کند که باعث می‌شوند ببینیم و بشنویم (حواس پنجگانه) و «منطق استعلایی» (که درباره صورت و مقولات فاهمه بحث می‌کند).

در تفسیرهای ایپستمولوژیک، منطق استعلایی قلب و محور اصلی بحث نقد عقل محض است، اما مطابق تفسیر هایدگر حسیات استعلایی قلب و محور کتاب نقد عقل محض است. در واقع، این بسته به آن دارد که شما بنیاد معرفت را فاهمه تلقی کنید، (نقش اساسی را برای عقل و فاهمه قائل شوید) یا حس و شهود. از نظر هایدگر حسیات استعلایی گرچه خیلی نحیف بوده و منطق استعلایی بخش بزرگی از نقد عقل محض را به خود اختصاص داده است؛ اما از نظر هایدگر همان چند صفحه حسیات استعلایی قلب بحث کانت را تشکیل می‌دهد. در واقع در تفسیرهای ایپستمولوژیک تکیه بر فاهمه قرار دارد و معرفت به منزله اندیشه شهود کننده تلقی می‌شود، اما هایدگر بر شهود به عنوان گرانگاه اصلی معرفت دست می‌گذارد و معرفت را نه مثل ایپستمولوژیست‌ها اندیشه شهودکننده بلکه شهود اندیشه‌کننده می‌داند. در تفسیرهای ایپستمولوژیک، معرفت اولاً و بالذات؛ یعنی صدور حکم؛ یعنی معرفت خود را در صدور حکم نشان می‌دهد. در هایدگر، معرفت اول و بالذات شهود است.

از نظر تفسیرهای ایپستمولوژیک صورت شهود؛ یعنی زمان و مکان. زمان و مکان دو چهارچوب و صورت ذهنی‌اند. به این معنا که ما در جهان هر آن چه که تجربه می‌کنیم، در قالب زمان و مکان است، اما از نظر هایدگر مکان در دل زمان تعدیل می‌شود و زمان یکی از دو عنصر معرفت محض است.

به تعبیر دیگر زمان یکی از عناصر اصلی معرفت آنتولوژیک است؛ یعنی زمان یکی از عناصر اصلی مواجهه ما با موجود فی نفسه است. حال زمان کانت چگونه زمانی است؟ وقتی ما از زمان سخن می‌آریم مقصودمان دوگونه زمان است: اول زمان علمی که به ساعت نگاه می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم مسافت مساوی است با حاصل ضرب سرعت در زمان. مثلاً از تهران تا کرج ۱۰۰ کیلومتر است و ماشینی با سرعت ۱۰۰ کیلومتر سرعت به سوی کرج می‌رسد. می‌گوئیم این ماشین یک ساعته به کرج می‌رسد. این زمان علمی است که همه آنات آن با هم مساوی و یک‌نواخت است. مثلاً فرق نمی‌کند شما این ۱۰۰ کیلومتر را یک بعدازظهر بروید یا ۲ نصف شب.

به اعتقاد پاره‌ای از متفکران از جمله هایدگر، زمان علمی اصلاً زمان نیست و حقیقی نیست، بلکه مکان است. زمان علمی در نظر پاره‌ای متفکران زمان مجازی است. زمان حقیقی کجاست؟ این زمان وجودی و اگزستانسیل است. شما از ابتدای این جلسه در این اتاق بودید. به لحاظ مکانی همه با هم برابرید. اما به لحاظ اگزستانسیل همه شما یک زمان نداشتید. برای بعضی از شما این سخنرانی بسیار خسته کننده بود و آنات برای این دسته بسیار کند گذشت. از طرفی برای بعضی از حضار جلسه امروز بسیار شورانگیز و زمان برای آنان بسیار تند گذشته است. زمان عاشقی که در کنار معشوقش قرار دارد با زمانی که یک عاشق شکست خورده است یکی نیست. زمان شکست و پیروزی، بیم و امید یکی نیستند. بلکه این‌ها زمان‌های وجودی‌اند. کانت از زمان به عنوان صورت شهود صحبت می‌کند. در همه تفسیرهای ایپستمولوژیک این زمان، زمان علمی و نیوتنی است. اما مطابق تفسیر هایدگر، این زمان، زمان اگزستانسیل است. نه زمان نیوتنی که زمان آگوستینی است.

تفاوت دو تفسیر در منطق استعلایی

دوباره به بحث منطق استعلایی می‌پردازم. کلمه منطق نشان می‌دهد بحث از فاهمه است. مطابق تفسیرهای رایج منطق استعلایی؛ یعنی بحث از فاهمه و عمل صدور حکم است. مثل منطق ارسطویی. هایدگر می‌گوید منطق استعلایی را بد فهمیده‌اند. منطق استعلایی، یعنی آنتولوژی. آنچه که کانت از آن به منطق استعلایی یاد می‌کند، وجودشناسی است. کانت در نقد عقل محض در منطق استعلایی از مفاهیم محض فاهمه مثل: علیت، جوهر، وجود، ضرورت و مقولات دوازده‌گانه صحبت می‌کند. مطابق تفسیرهای ایپستمولوژیک مفاهیم محض فاهمه یا مقولات، مفاهیمی منطقی‌اند؛ یعنی شیوه‌های گوناگون وحدت‌بخشی ذهن هستند.

وقتی می‌گوییم منطق، یعنی توصیف‌گر فعالیت ذهن. از نظر هایدگر مفاهیم محض فاهمه نزد کانت در واقع مفاهیم آنتولوژیک و توصیف‌گر وجود اشیاء‌اند، نه توصیف‌کننده فعالیت‌های ذهن من. مثلاً علیت چیست؟ چیزی است که در جهان خارج وجود دارد یا نسبتی

است که ذهن من بر قرار می‌کند؟ مطابق تفسیر هیوم علیت یک مقوله منطقی و

حاصل فعالیت روان‌شناختی ذهن من است. مطابق تفسیرهای ایپستمولوژیک،

کانت مقولات را به مفاهیم منطقی تبدیل می‌کند. از نظر هایدگر مفاهیم

محض فاهمه، یک عنصر از عناصر معرفت محض (معرفت آنتولوژیک)

هستند. از نظر تفسیرهای ایپستمولوژیک جدول منطقی احکام کانت

(این‌گونه که می‌گوید به احکام از چهار نظر می‌توان نگاه کرد و هر

حکمی هم سه نوع حسن دارد، پس دوازده مقوله داریم) به منزله بنیاد

مفاهیم محض فاهمه است. کانت بنیاد مقولات را روشن نکرد، بلکه

فقط مقولات را بیان کرد. در نظر هایدگر، کانت بنیاد بحث مقولات را

ناگفته باقی می‌گذارد. اگر بخواهیم از جدول منطقی احکام دفاع کنیم،

نهایتاً باید گفت روش کشف مفاهیم‌اند. اما بنیاد مقولات بر ایمان ناگفته

باقی مانده است. در تفسیرهای ایپستمولوژیک مقولات فاهمه مستقل از

شهود و تفکر محض بررسی می‌شود، ولی از نظر هایدگر نمی‌توان مقولات

را مستقل از شهود محض بررسی کرد. از نظر تفسیرهای ایپستمولوژیک بحث

شاکله‌سازی کانت که بحث رابطه زمان و مقولات است، غالباً مبهم باقی می‌ماند و

تفسیرهایی که ارائه می‌شود غیرقابل فهم است. از نظر هایدگر بحث شاکله‌سازی مفاهیم محض

فاهمه؛ یعنی بحث از رابطه زمان و مقولات قلب نقد عقل محض است و کانت در شاکله‌سازی می‌خواهد

نشان دهد که چگونه زمان افقی است که وجود فی‌نفسه خود را بر ما آشکار می‌کند.

در تفسیرهای ایپستمولوژیک معنا و مفهوم تألیف محض بی‌معنا و مبهم باقی می‌ماند. اما از نظر هایدگر

تألیف محض در نقد عقل محض کانت اشاره به دریافت وجود موجود و همچنین به استعلا و نسبت آدمی با



تفاوت دو تفسیر در قوه خیال استعلایی

حال به قوه خیال استعلایی می‌پردازم؛ یعنی قوه‌ای که حکم پل ارتباطی بین دو قوه شناسایی ما را دارد.

در تفسیرهای ایپستمولوژیک به نقش اساسی قوه خیال توجه نمی‌شود و کارکرد قوه خیال تا سر حد یکی از

کارکردهای فاهمه تقلیل می‌یابد یا نهایتاً در بعضی از تفسیرهای ایپستمولوژیک قوه خیال در کنار حس و

فاهمه قرار می‌گیرد. از نظر هایدگر، قوه خیال ریشه مشترک حس و فاهمه است.

به عبارت دیگر، قوه خیال مرکز شکل‌دهنده معرفت محض است؛ یعنی با قوه خیال، شهود و معرفت

غیرحصولی است که ما با وجود فی نفسه مواجه می‌شویم. در تفسیرهای ایپستمولوژیک قوه خیال، قوه‌های روان‌شناختی است و در کنار حس و فاهمه قرار دارد. از نظر هایدگر قوه خیال حقیقت انسان است. قوه خیال همان «دازاین» است. آنچه که هایدگر اسمش را «دازاین» می‌گذارد، از نظر هایدگر، نزد کانت قوه خیال نام دارد. قوه خیال همان چیزی است که فیلسوفان اگزیستانس به آن «اگزیستنس» می‌گویند یا به زبان اسطوره‌ای قوه خیالی که کانت از آن سخن می‌گوید همان چیزی است که در لسان افلاطون «روح انسان» نام دارد. پس قوه خیال قوه‌ای روان‌شناختی نیست بلکه همان حقیقت انسان است و حقیقت انسان نه در فاهمه بلکه در ساحتی بنیادی تر است که فیلسوفان مختلف از آن تعبیر مختلف دارند. این تعبیر از نظر هایدگر دازاین است که مطابق نظر او در کانت قوه خیال نام دارد.

مطابق تفسیرهای ایپستمولوژیک مسئله اصلی در استنتاج استعلایی حکم است؛ یعنی معتقدند کانت راجع به حکم سخن می‌گوید. از نظر هایدگر مسئله اصلی در استنتاج استعلایی به هیچ وجه مسئله حکم نیست. بلکه استنتاج استعلایی نوعی انسان‌شناسی است. منتها نه انسان‌شناسی تجربی مثل پزشکی و مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی. بلکه استنتاج استعلایی شناخت انسان به معنای تأویل ساختارهای وجودی، یعنی اگزیستانس و وجودشناختی، یعنی آنتولوژیکال انسان است. ساختارهای انسان را به این اعتبار که آیا انسان می‌تواند با وجود فی نفسه مواجهه داشته باشد یا نداشته باشد بررسی می‌کند.



در تفسیرهای ایپستمولوژیک در بحث استنتاج استعلایی، کانت مفاهیمی دارد که قابل درک نیست. مفاهیمی مثل: عینیت عینیت، متعلقیت متعلق و متعلق به طور کلی. در واقع این مفاهیم مغفول باقی می‌ماند. اما از نظر هایدگر مقصود کانت از آنچه که در مفاهیم بالا می‌گوید، چیزی جز وجود فی نفسه نیست. مطابق تفسیرهای ایپستمولوژیک استنتاج استعلایی، بعد از مناط اعتبار و عینیت مقولات است. اما از نظر هایدگر استنتاج استعلایی در واقع در بردارنده وحدت بنیادین دو عنصر ذاتی معرفت محض یعنی دو عنصر ذاتی معرفت آنتولوژیک است. یعنی کانت در استنتاج استعلایی قصد دارد از وحدت بنیادین شهود محض و تفکر محض صحبت کند و استعلا در زبان هایدگر، یعنی وحدت بنیادین شهود محض و تفکر محض. لذا منطق استنتاج استعلایی، بحث از استعلا، یعنی بحث از نسبت آدمی با وجود است.

در تفسیرهای رایج بنیاد مقولات در عرصه روان‌شناسی و منطق جستجو می‌شود. اما از نظر هایدگر بنیاد مقولات اساساً وجودشناختی است. در واقع بنیاد مقولات را باید در وجود موجودات جستجو کرد. در تفسیرهای رایج، زمان حاصل قوه خیال است ولی هایدگر زمان را خود قوه خیال می‌داند. کانت در منطق استعلایی خود بحثی دارد با عنوان: بنیادهای ماتقدم امکان تجربه؛ یعنی چه مبانی وجود دارد که تجربه را امکان‌پذیر می‌کند؟ کانت از سه تألیف استعلایی صحبت می‌کند: تألیف استعلایی دریافت، تألیف استعلایی بازآفرینی و تألیف استعلایی بازشناسی. در تفسیرهای رایج این سه، سه تألیف روان‌شناختی و منطقی‌اند؛ یعنی سه نوع صدور حکم‌اند. در تفسیر هایدگر این‌ها سه نحوه بودن انسان‌اند. سه برون‌خویشی اگزیستنس‌اند که افقی را به نام افق زمان تشکیل داده‌اند و در این افق، وجود محض خود را بر ما آشکار می‌کنند. می‌شود بحثی دیگر اقامه کرد بر این محور که بین خود کانت و هایدگر چه اختلافاتی وجود دارد که جای دیگری می‌طلبند. بحث امروز من بیان اختلافات تفسیر هایدگر از کانت با دیگر تفاسیر بود، اما این که در چه مواردی و کجا هایدگر به کانت نزدیک می‌شود و کجا از او فاصله می‌گیرد، قصه‌ای شیرین یا تلخ دیگری است که فضا و مجال دیگری را می‌طلبند.